

خبر یافتند که علی راه جزیره گرفته و نیز خبر یافتند که معاویه با سپاه شام از دمشق بمقابله علی می‌آید و گفتند: «بخدا این رای درست نیست که پیش رویم و میان ما و مسلمانان و امیرمؤمنان این شط فاصله باشد، صلاح نیست که با این عده کم که همراه داریم، بدور از کمک، با سپاه شام مقابل شویم.»

گوید: پس برفتند که از عانات عبور کنند، اما مردم عانات مانع عبورشان شدند و کشتی ندادند که باز گشتند و از هیبت عبور کردند و در دهکده‌ای نزدیک قر قسپا به علی رسیدند، آهنگ مردم عانات کرده بودند، اما آنها قلعه‌گی شدند یا فرار کردند. و چون طلبه سپاه پیش علی رسید گفت: «طلیعه سپاه من از پشت سرم می‌رسد!» زیاد بن نضر حارثی و شریح بن هانی پیش آمدند و نظری را که به وقت خبر یافتن از حرکت معاویه پیدا کرده بودند با وی بگفتند که گفت: «کار صواب کردید.»

گوید: آنگاه علی برفت و چون از فرات گذشت زیاد و شریح را پیشاپیش سوی معاویه فرستاد. چون به سورالوم رسیدند ابوالاعور سلمی، عمرو بن سفیان، باسپاهی از مردم شام به آنها برخورد، کسی پیش علی فرستادند که ما به ابوالاعور سلمی و سپاهی از مردم شام برخوردیم و آنها را دعوت کرده‌ایم و هیچکس از آنها دعوت ما را نپذیرفته، فرمان خویش بگوی.

گوید: علی اشتر را پیش خواند و گفت: «ای مالک، زیاد و شریح کس پیش من فرستاده‌اند و خبر داده‌اند که به ابوالاعور سلمی و گروهی از اهل شام برخوردند و فرستاده به من خبر داد که آنها رو برو بوده‌اند، زودتر به کمک یاران خویش برو و چون پیش آنها رسیدی سالار جمع نویی، با گروه شامیان پیش از آنکه دعوتشان کنی و سخنشان بشنوی جنگ آغاز مکن مگر آنها آغاز کنند، دشمنی قوم سبب نشود که پیش از دعوتشان و اتمام حجت مکرر با آنها جنگ کنی. پهلوی راست سپاه را به زیاد سپار و پهلوی چپ را به شریح سپار و خود در میان سپاه بایست، به حریفان

چندان نزدیک مشو کہ گوی می خواهی جنگ آغاز کنی و چندان دور مشو کہ گوی
از جنگ باک داری و باش تا من پیش تو رسم کہ با شتاب از دنبال تومی آیسم
ان شاء اللہ.»

گوید: فرستاده، حارث بن جهمان جعفری بود.

گوید: علی بہ زیاد و شریح نوشت:

«اما بعد، من مالک را سالار شما کردم، شنو و مطیع وی باشید
» کہ بہ خدا اودر کاری کہ شتاب باید کندی و او مانند گی نمی کند و آنجا
» کہ کندی باید شتاب نمی کند، بدو تیز چنانکہ بہ شما دستور داده بودم،
» دستور داده ام کہ پیش از آنکہ حریفان را ببیند و دعوتشان کند و حجت
» تمام کند جنگ آغاز نکند.»

گوید: اشتر برفت تا پیش جماعت رسید و بہ پیروی از دستور علی از جنگ
دست برداشت و همچنان مقابل ہم بودند تا شبانگاہی ابو الاعور سلمی بہ آنها
حملہ برد کہ مقابلہ کردند و اندک وقتی سلاح بہ کار افتاد، پس از آن مردم شام رفتند.
روز دیگر ہاشم بن عتبہ زہری باگروہی سوار و پیادہ مجهز، سوی شامیان رفت و
ابو الاعور بہ مقابلہ وی آمد و ہمہ روز را جنگ کردند، سواران بہ سران حملہ
می بردند و پیادگان بہ پیادگان هجوم می کردند. دوگروہ پایمردی کردند آنگاہ از
ہم جدا شدند. اشتر نیز حملہ کردہ بود. آنروز عبداللہ بن منذر تنوخی کشتہ شد قاتل
وی ظبیان بن عمارہ تمیمی بود کہ جوانی نوسال بود، در صورتی کہ تنوخی یکہ سوار
مردم شام بشمار بود.

اشتر بہ ہنگام حملہ می گفت: «وای شما، ابو الاعور را بہ من نشان بندھید.»
اما ابو الاعور کسان را فراخواند کہ سوی اورفتند و آنسوی جایی کہ نخستین بار
ایستادہ بود توقف کرد، اشتر نیز بیامد و باران خویش را جایی کہ ابو الاعور بودہ
بود بہ صاف کرد، آنگاہ بہ سنان بن مالک نخعی گفت: «پیش ابو الاعور برو و او را بہ

هماوردی دعوت کن.»

گفت: «هماوردی من یاتو؟»

گفت: «اگر بگویم با او هماوردی کنی می کنی؟»

گفت: «آری بخدا اگر بگویی با شمشیر به صف آنها بزنم باز نمی گردم تا با شمشیر صفشان را بدرم.»

اشتر به او گفت: «برادر زاده، خدا عمرت را دراز کند، گفتیم اورا به هماوردی من دعوت کنی، اگر آمدنی باشد جز به هماوردی مردم سالخورده و همشان و محترم نمی آید، تو به حمد خدای همشان و محترمی ولی جوانی نوسالی و او با نوسالان هماوردی نمی کند، وی را به هماوردی من دعوت کن.»

پس سنان بن مالک برفت و بانگ زد: «امانم دهید که من فرستاده ام» و چون امانش دادند برفت تا پیش ابوالاعور رسید.

نضر بن صالح به نقل از سنان گوید: بدو نزدیک شدم و گفتم: «اشتر ترا به هماوردی می خواند.»

گوید: مدتی خاموش ماند آنگاه گفت: «سبکسری و بی تدبیری اشتر بود که وادارش کرد که عاملان عثمان را از عراق بیرون کند، قیام وی بر ضد عثمان خوبیهای وی را به زشتی می برد. و نیز سبکسری و بی تدبیری اشتر سبب شد که به خانه و مقر عثمان تاخت و اورا با کسان دیگر بکشت و خون عثمان را به گردن دارد مرا به هماوردی وی حاجت نیست.»

گوید: گفتم «سخن کردی، اکنون بشنوتا جواب تو گویم.»

گفت: «حاجت به استماع تو و جواب تو ندارم، از پیش من برو.»

گوید: پس یاران وی به من بانگ زدند و من بیامدم، اگر گوش فرا داده بود عذر و حجت اشتر را به او گفته بودم. پیش اشتر آمدم و گفتم: «که ابوالاعور هماوردی را نپذیرفت.»

گفت: «جانش را دوست داشت»

گوید: و ما همچنان بی‌ودیم تا شب در آمد و شب را به مراقبت گذرانیدیم صبحگاهان منوجه شدیم که حریفان هنگام شب رفته‌اند.

گوید: علی بن ابیطالب هنگام صبح بیامد و اشتر و همراهان وی را پیش فرستاد که پیش معاویه رسید و مقابل او جای گرفت. علی نیز از پی بیامد و با شتاب به اشتر پیوست و توقف کرد. دو گروه مدنی مقابل هم بودند، پس از آن علی برای اردو نگاه خویش جایی جست و چون بیافت به مردم گفت تا بارها را بنهادند پس از آن جوانان و غلامان برای آب گرفتن رفتند که مردم شام مانعشان شدند و دو گروه بر سر آب به جنگ پرداختند. اشتر پیش از آن به علی گفته بود که شامیان آبگاه و عرصه هموار و فراخ را گرفته‌اند، اگر خواهی به دهکده‌ای رویم که از آنجا در آمده‌اند که از دنبال ما خواهند آمد و چون به ما پیوستند فرود آییم و جای ما و آنها همانند شود. اما علی اینرا خوش نداشت و گفت: «همه مردم ناب رفتن ندارند» و همانجا فرود آمد.

جنگ بر سر آب

جندب بن عبدالله گوید: وقتی مقابل معاویه رسیدیم دیدیم که پیش از رسیدن ما در جای هموار و فراخ پهلوی آبگاه فرات که در آن حوالی آبگاهی جز آن نبود فرود آمده و آنجا را به تصرف گرفته و ابوالاعور را فرستاده که آنجا را حفظ کند و ممنوع بدارد.

ما بر ساحل فرات بالا رفتیم به این امید که آبگاهی جز آن بجویم و از آبگاه آنها بی‌نیاز شویم اما نیافتیم.

پیش علی آمدیم و گفتیم: مردم تشنه‌اند و جز آبگاه حریفان آبگاهی نیافته‌ایم. گفت: «آبگاهشان را به جنگ بگیرید»

گوید: اشعث بن قیس کندی بیامد و گفت که به طرف آنها می‌روم.

علی گفت: «برو»

گريد: اوروان شد وما نیز همراہوی بر فتييم و چون نزديك آب رسيديم به ماتاخنند و تيراندازی آغاز کردند. ما نیز مدتی تيراندازی کردیم، آنگاه با نیزه به جان هم افتادیم، عاقبت ما و حریفان دست به شمشیر بردیم و اختی بجنگیدیم. آنگاه یزید بن اسد بجلی با سوار و پیاده به کمک حریف آمد که بسوی ما حمله آوردند و من با خود گفتم: «امیر مؤمنان برای ما کمکی نمی فرستد» و چون پیش رفتم و نیک نگریستم بشمار حریفان یا بیشتر کس فرستاده بود که ما را در مقابل یزید بن اسد و یارانش کمک کنند. سالار کمکیان شب بربعی ریاحی بود. جنگ شدت گرفت و عمرو بن عاص با سپاهی فراوان از اردوگاه معاویه به کمک ابوالاعور و یزید بن اسد آمد. اشتر نیز از جانب علی با جمعی بسیار بیامد و چون دید که عمرو بن عاص به کمک ابوالاعور و یزید بن اسد آمده با اشعث بن قیس و شیبث بن ربعی کمک کرد و جنگ ما با حریفان سخت تر شد. هرگز شعر عبدالله بن عوف احمر از دی را فراموش نمی کنم به این مضمون:

«آب روان فرات را رها کنید

«یا در مقابل سپاهی فراوان مقاومت کنید

«در مقابل دلیران جانباز فداکار

«که با نیزه حمله می کنند

«و به سرهای دشمن ضربت می زنند»

راوی گوید: مردی از آل خارجه بن تمیمی به من گفت که ظبیان بن صمار آنروز

جنگ می کرد و شعری به این مضمون می خواند:

«ای ظبیان مگر می توانی

«در زمین بدون آب بمانی

«قسم به خدای زمین و آسمان، نه

«پس چهره دشمنان نامرد را

«در گرمای جنگ با شمشیر بزن

«تا به انصاف باز آیند.»

طیبان گوید: به خدا چندان ضربتشان زدیم تا مارا با آبگاہ وا گذاشتند.

محمد بن مخنف گوید: آنروز با پدرم، ابو مخنف بن سلیم بودم، هفده سال داشتم و مقرری نمی گرفتم. وقتی مردم را از آب برداشتند، پدرم گفت: «از پیش باردورمشو» اما چون دیدم که مسلمانان به طرف آب می روند خود داری نتوانستم و شمشیر خویش را بر گرفتم و با کسان برفتم و جنگ کردم.

گوید: غلام یکی از عراقیان را دیدم که مشکى همراه داشت و چون دید که مردم شام سوی آبگاہ راه دادند با شتاب برفت و مشک را پر آب کرد و بازگشت، یکی از شامیان سوی وی تاخت و ضربتی زد که از پای درآمد و مشک از دست وی بیفتاد. من سوی شامی تاختم و ضربتی باوردم که از پای درآمد و بارانش شتابان بیامدند و نجاتش دادند و شنیدم که می گفتند: «بر تو ایمن نیستیم.»

گوید: سوی غلام بازگشتم و او را برداشتم، با من سخن کرد، زخمی عمیق برداشته بود، مالک وی بیامد و او را ببرد و من مشک را که پر آب بود برداشتم و پیش ابو مخنف بردم، گفت: «از کجا آورده ای؟»

گفتم: «خبریده ام» و خواستم قصه را با وی بگویم که آزرده خاطر شود.

گفت: «آب را به کسان بنوشان»

گوید: و من آب را به کسان نوشانیدم، دلم مرا سوی جنگ کشانید و برفتم و به جنگاوران پیوستم و مدتی با حریفان بجنگیدیم، آنگاه آبگاہ را رها کردند و شبانگاہ آهگیران ما و آهگیران آنها بر آبگاہ ازدحام کرده بودند و کسی کسی را آزار نمی کرد. هنگام بازگشت صاحب غلام را دیدم و گفتم: «مشک تو پیش ماست یکی را بفرست که آنرا بگیرد یا جایت را بگوتا برایت بفرستم.»

گفت: «خدایت رحمت کند به قدر کافی مشک داریم»

پس من برفتم و اونیز برفت. روز بعد بر پدر من گذشت و ایستاد و سلام گفت و مرا پهلوی وی دید و گفت: «این جوان را با توجه نسبت است؟»
گفت: «پسر من است»

گفت: «خدا وی را مایه خوشدلی تو کند. دبروز خدا عزوجل غلام مرا ابوسیله وی از کشته شدن نجات داد، جوانان طایفه به من گفته اند که دبروز از همه کس شجاعتر بود.»

پدرم نگاهی به من کرد که نشان خشم را در چهره او دیدم، خاموش ماند تا آن مرد برفت و گفت: «همینجور بدستور من عمل کردی!» آنگاه مرا قسم داد که بی اجازه او به جنگ نروم، و جز آنروز که از جنگهای سخت بود در جنگ شرکت نداشتم. مهران غلام یزید بن هانی گوید: به خدا مولای من بر سر آبمی جنگید و مشک بدست داشت و چون مردم شام از آبگناه بگشتند، من رفتم که آب بنوشم در همان اثنا جنگ می کردم و تیر می انداختم.

عبدالله بن عوف بن احمر گوید: وقتی در صفین مقابل معاویه و مردم شام رسیدیم دیدیم که در جایگاهی هموار و گشاده فرود آمده اند و آبگناه را گرفته اند که در تصرف آنها بود و ابو الاعور سلمی با سوار و پیاده آنجا صف بسته بود. تیر اندازان، صف جلو بودند و نیزه و سپرداشتند و خود به سرداشتند و مصمم بودند که ما را از آب بدارند. سوی امیر مؤمنان رفتم و قضیه را با وی بگفتم و او صعصعه بن صوحان را پیش خواند و گفت: «پیش معاویه برو و بگو: ما اینجا آمده ایم و با شما جنگ نخواهیم کرد تا حجت بر شما تمام کنیم، تو سوار و پیاده خویش را فرستاده ای و پیش از آنکه ما به جنگ آییم جنگ انداخته ای و جنگ آغازیده ای. ما می خواهیم دست از تو بداریم تا ترا دعوت کنیم و حجت بیاریم، این خطای دیگر است که می کنی و میان مردم و آب حایل می شوی، مردم دست بر نمی دارند تا آب بنوشند، کس پیش باران خود بفرست

که مردم را از آب بازدارند و دست بدارند تا در کاری که میان ما و شما هست و برای آن آمده ایم بنگریم، اگر خواهی کاری را که برای آن آمده ایم رها کنیم و بگذاریم مردم بر سر آب بچنگند تا هر که چیره شود آب بنوشد چنین کنیم»

گوید: معاویه به یاران خویش گفت: «رای شما چیست؟»

ولید بن عقبه گفت: «از آب منعشان می کنیم چنانکه عثمان را از آب ممنوع داشتند. چهل روز محاصره اش کردند و آب خنک و غذای نرم را از او برداشتند. از تشنگی می کشیمشان که خدا از تشنگی بکشدشان»

عمر و بن عاص بدو گفت: «مانع آب مشو که این جماعت تشنه نخواهند ماند. و تو چیزی بجز آب بنوشی، بین تفاوت تو و آنها چیست؟»

اما ولید بن عقبه سخن خویش را تکرار کرد.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح گفت: «نا شب آنها را از آب باز می دارم، اگر به آب دست نیافتند بازمی گردند و اگر باز گشند این شکست آنهاست از آب منعشان می کنم، خدا روز رستاخیز از آب منعشان کند.»

صعصعه گفت: «روز رستاخیز خدا کافران و فاسقان و شرابخواران همانند تو و این فاسق-یعنی ولید- را از آب منع می کند.»

گوید: به طرف او جستند و ناسزا می گفتند و تهدید می کردند.

معاویه گفت: «دست از این مرد بردارید که فرستاده است.»

عبدالله بن عوف احمر گوید: صعصعه پیش ما آمد و آنچه را با معاویه گفته بود با سخنان وی و جوابها که داده بود بر ایمان نقل کرد گفتیم: «چه جواب داد؟»

گفت: «وقتی خواستم از پیش وی بیایم گفتم: جوابم چه می دهی؟»

معاویه گفت: «از رای من خبر خواهید یافت» پس از آن دیدیم که سواران

پیش ابوالاعور فرستاد که جماعت را از آب بازدارد.

گوید: علی ما را بمقابله آنها فرستاد که تیراندازی کردیم و نیزه بکار بردیم آنگاه شمشیرها به کار افتاد و بر آنها فیروز شدیم و آب به دست ما افتاد و گفتیم «به خدا آب به آنها نخواهیم داد.»

اما علی کس پیش ما فرستاد که به قدر احتیاجتان آب بگچرید و به اردوگاهتان بازگردید و مانع آنها مشوید که خدا عزوجل شما را به سبب ستم و تعدیشان بر آنها فیروزی داد.

دعوت علی معاویه را به اطاعت
و پیوستن به جماعت

عبدالملک بن ابی حردحنفی گوید: علی گفت: «امروز به سبب غیرت، فیروزی یافتید.»

آنگاه علی دوزخ صبر کرد و کس سوی معاویه نفرستاد، معاویه نیز کس سوی او نفرستاد. پس از آن علی بشیر بن عمرو انصاری و سعید بن قیس همدانی و شیبث ابن ربیع تبعی را پیش خواند و گفت: «پیش این مرد روید و او را سوی خدا و اطاعت و پیوستن به جماعت دعوت کنید.»

شیبث بن ربیع گفت: «ای امیر مؤمنان چرا تطمیعش نمی کنی که اگر با تو بیعت کرد حکومتی به او می دهی و منزلتی ممتاز پیش تو خواهد داشت.»

علی گفت: «بروید او را ببینید و حجت بگویید و ببینید رای او چیست؟»
و این در اول ذی حجه بود.

گوید: «پس بر فرزند و به نزد وی وارد شدند، بشر بن عمرو و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و گفت: «ای معاویه دنیا زوال می یابد و سوی آخرت می روی و خدا عزوجل ترا به سبب عملت به حساب می کشد و به آنچه کرده ای جزا می دهد، ترا به خدا قسم جماعت این امت را پراکنده مکن و مگذار خون همدیگر را بریزند.»

معاویه سخن اورا برید و گفت: «چرا این را به یارت نگفتی؟»

بشر گفت: «بارمن همانند نویست، یارمن به فضیلت و دین سابقه در اسلام و قرابت پیمبر خدا از همه کس به کار خلافت شایسته تر است.»
گفت: «چه می گوید؟»

گفت: «می گوید از خدا عزوجل بترسی و دعوت پسر عموی خویش را که سوی حق دعوت می کند پذیرد که برای دنیایت سلامت نزدیکتر است و برای سرانجامت نکوتر.»

معاویه گفت: «و خون عثمان را معوق گذاریم؟ نه به خدا هرگز چنین کاری نمی کنم.»

سعید بن قیس خواست سخن کند اما شیب بن ربیع پیشدستی کرد و سخن کرد حمد خدا گفت و ثنای او به زبان آورد و گفت: «ای معاویه! آنچه را به جواب ابن محسن گفتی فهمیدم. به خدا آنچه می خواهی و می طلبی بر مانهان نیست. چیزی که مردم را بدان گمراه کنی و هوسهایشان را جلب کنی و مطیع خویش کنی نیافتی جز بنده بگویی پیشوایان به ستم کشته شد و ما خونخواهی او می کنیم و سفیهان بی سرو پا این را پذیرفتند، دانسته ایم که درباری عثمان کند بودی که کشتن او را برای منزلتی که اکنون به طلب آن برخاسته ای خوش داشتی بسیار کس باشد که چیزی را آرزو کند و طلب کند اما خدای عزوجل به قدرت خویش مانع آن شود. بسا باشد که آرزو مند آرزوی خویش را بیابد و بیشتر از آرزو نیز بیابد. به خدا هیچیک از ایندو برای تو نکو نباشد، اگر آنچه را می جویی نیابی بدحال ترین عربان باشی و اگر آرزوی خویش را بیابی بدان نرسی جز اینکه از جانب خدای مستحق جهنم شوی. ای معاویه، از خدای بترس و از این قصد در گذر و در کار خلافت با کسی که شایسته آنست مخالفت مکن.»

معاویه حمد خدا گفت و ثنای او کرد آنگاه گفت: «اما بعد، نخستین چیزی که

دانستم سفاکت و سبک خردی تو است که سخن این مرد مکرم شریف را که سالار قوم است بریدی، آنگاه به چیزی پرداختی که از آن بی خبری و دروغ گفنی و پستی کردی، ای بدوی خشن که هر چه گفنی به خطا بود از پیش من بروید که میان من و شما به جز شمشیر نیست» و سخت خشمگین شد و کسان برون شدند. شب می گفت: «ما را از شمشیر می ترسانی، قسم به خدا زود باشد که شمشیر سوی تو آید.»

گوید: آنگاه پیش علی رفتند و سخنان معاویه را با وی بگفتند و این به ماه ذی حجه بود.

آنگاه علی هر روز یکی از مردان معتبر را روانه می کرد که با گروهی می رفت و یکی از یاران معاویه با گروهی به مقابله می آمد و با سواره و پیاده جنگ می کردند سپس بازمی گشتند و خوش نداشتند که با همه سپاه عراق با مردم شام روبرو شوند که بیم داشتند این کار سبب هلاک و فوای قوم شود، یکبار علی برون می شد یکبار اشتر، یکبار حجر بن عدی کندی، یک بار شبث بن ربعی، یکبار خالد بن معمر، یکبار زیاد بن نضر حارثی، یکبار زیاد بن خصفه تیمی، یکبار سعید بن قیس، یکبار معقل بن قیس رباحی، یکبار قیس بن سعد، اما اشتر از همه بیشتر می رفت.

گوید: معاویه نیز یکبار عبدالرحمان بن خالد مخزومی یا ابوالاعور سلمی را سوی آنها می فرستاد، یکبار حبیب بن مسلمه فهری، یکبار مرثد بن ذوالکلاع حمیری، یکبار عبیدالله بن عمر بن خطاب، یکبار شرحبیل بن سمط کندی و بار دیگر حمزه بن مالک همدانی را.

گوید: بدینگونه همه ماه ذی حجه را با جنگ سر کردند و نگاه می شد که در یکروز دوبار، اول و آخر روز، جنگ بود.

عبدالله بن عامر فاشی به نفل از یکی از مردان طایفه خویش گوید: یکروز اشتر با دوسف که جمعی از قاریان قرآن بودند و جمعی از یکسواران عرب برای

جنگ برون شد و جنگشان سخت شد آنگاه مردی که به خدا تنومندتر و بلند قامت‌تر از او کس ندیده بودم سوی ما آمد و هم‌اورد خواست و هیچکس جز اشتر به هم‌اوردی او نرفت. دوضربت در میانه رد و بدل شد و اشتر ضربتی بزد و او را بکشت. به خدا وقتی اشتر به هم‌اوردی می‌رفت بر او بیمناک بودم و چون حریف را بکشت، یکی از یاران وی ندا داد: قسم به خدا قاتل تو را می‌کشم یا مرا نیز بکشد، آنگاه پیامد و به اشتر حمله برد، اشتر بد و پرداخت و ضربتی بزد که از اسب بیفتاد و یارانش هجوم آوردند و او را که زخم‌دار شده بود از میانه به در بردند. ابورقیه فهمی گفت: « این آتشی بود که با طوفان مقابل شد.»

گوید: همه ماه‌ذی حجه دو گروه بجنگ بودند و چون ذی حجه برفت سخن آوردند که در ماه محرم دست از همدیگر بدارند شاید خدا صلحی بیارد و جماعت را بهم پیوندد و از همدیگر دست بردارند.

در این سال چنانکه در روایت ابومعشر آمده عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب به دستور علی سالار حج شد.

در همین سال بگفته و اقدی قدامه بن مظعون در گذشت.
آنگاه سال سی و هفتم در آمد.

سخن از حوادث سال سی و هفتم
و متارکه جنگ میان علی و معاویه

در نخستین ماه این سال، یعنی محرم، متارکه جنگ میان علی و معاویه رخ داد و توافق کردند که تا آخر ماه جنگ نکنند که امید صلح می‌داشتند.

محل بن حلیفه طایبی گوید: وقتی در اثنای جنگ صفین علی و معاویه متارکه کردند، فرستادگان به امید صلح در میانه رفت و آمد کردند. علی عدی بن حاتم و یزید بن قیس ارحبی و شبت بن ربعمی و زیاد بن خصفه را سوی معاویه فرستاد که چون

پیش وی رسیدند عدی بن حاتم حمد خدای کرد و سپس گفت: «ما پیش تو آمده ایم و به کاری دعوت می کنیم که خدا عزوجل به سبب آن امت ما و جماعتمان را فراهم آورد و خونها به وسیله آن محفوظ ماند و راهها امن شود و صلح در میان آید، پسر عموی تو سرور مسلمانان است که سابقه وی بیشتر است و آثار وی در مسلمانان بیشتر. مردم بر او فراهم آمده اند و خدای عزوجل در این کار ارشادشان کرده و کس جز تو و یارانت باقی نمانده. ای معاویه بس کن، مبادا خدا تو و یارانت را به جنگی همانند جنگ جمل دچار کند.»

معاویه گفت: «گویا به تهدید آمده ای، نه به صلح. ای عدی هرگز! به خدا من پسر حربم و با تهدید از جای نمی روم، به خدا تو از آنهایی که کسان را برضد پسر عفان کشانیده اند و از جمله فانلان اویی و امیدوارم از جمله کسانی باشی که خدا عزوجل به عوض او میکشدشان، هرگز! ای عدی پسر حاتم، انتظار بیجا داری.»

شبت بن ربیع و زیاد بن خصفه در سخن جم افتادند و يك جواب دادند که ما به قصد اصلاح فیما بین آمده ایم و تو برای ما سخنوری می کنی، گفتار و کرداری حاصل را به یکسونه و دربارۀ چیزی که نفع عام دارد پاسخ بگوی.»

یزید بن قیس سخن کرد و گفت: «ما برای آن آمده ایم که پیغمبری را که به ما داده اند به تو برسانیم و آنچه را از تومی شنویم از جانب تو بگوییم، معدلک از اندرزگویی تو باز نمی مانیم و از تذکار حجتی که پنداریم به وسیله آن به الفت و جماعت توانی آمد دریغ نمی کنیم. یار ما همانست که فضیلت او را دانسته ای و مسلمانان نیز دانسته اند، گویا از تو نهان نمانده که اهل دین و فضیلت کسی را با علی برابر نمی کنند. و ما بین تو و او مردد نمی مانند. ای معاویه از خدا بترس و با علی مخالفت مکن که به خدا کسی را ندیده ایم که چون او پای بند پرهیزکاری و زاهد دنیا و جامع خصال نیک باشد.»

گوید: معاویه حمد خدا گفت و نهای او کرد سپس گفت: «اما بعد مرا به اطاعت و پیوستن به جماعت می خوانید، جماعتی که ما را بدان می خوانید با ما است، اما اینکه

از یار شما اطاعت کنیم، ما اینرا نمی‌پسندیم که یار شما خلیفهٔ ما را کشته و جماعتمان را پراکنده و خونری‌ها و قاتلان ما را پناه داده. یار شما می‌گوید خلیفه را اونکشته، ما اینرا رد نمی‌کنیم، آیا قاتلان عثمان را دیده‌اید؟ مگر نمی‌دانید که آنها یاران یار شمایند؟ آنها را به ما بدهید تا به قصاص عثمان بکشیم، آنگاه دعوت شما را به اطاعت و پیوستن به جماعت می‌پذیریم.»

شبث گفت: «ای معاویه آیا خرسند می‌شوی که به عمار دست یابی و او را بکشی؟»

معاویه گفت: «چه مانعی دارد، به خدا اگر به پسر سمیه دست یابم او را به قصاص عثمان نمی‌کشم بلکه به قصاص قاتل غلام عثمان می‌کشم.»

شبث گفت: «به خدای زمین و خدای آسمان قسم که انصاف نداری، نه، به خدایی که جز او خدایی نیست به عمار دست نخوایی یافت تا سرها از دوش گروهها بریزد و زمین با همه گشادگی بر تو تنگ شود.»

معاویه گفت: «اگر چنین شود زمین بر تو تنگتر شود.»

آنگاه فرستادگان از معاویه جدا شدند و چون برفتند معاویه کس به طلب زیاد این خصفه تیمی فرستاد و با او خلوت کرد و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و گفت: «اما بعد، ای برادر ربیبی، علی رعایت خویشاوندی نکرد، و قاتلان یار ما را پناه داده، از تومی خواهیم که با خاندان و عشیرهٔ خود برضد وی برخیزی و به نام خدا عزوجل تعهد می‌کنم که وقتی تسلط یافتم سرا و لایندار هر یک از دو ولایت کنم که دوست داری.»

محل بن خلیفه گوید: شبدم که زیاد بن خصفه ابن حدیث می‌گفت و گفت: «وقتی معاویه سخن به سر برد حمد خدای عزوجل گفتم و ثنای او کردم آنگاه گفتم: اما بعد، من به پروردگار خویش و نعمتها که به من داده یقین دارم و پشتیبان مجرمان نمی‌شوم» آنگاه برخاستم و معاویه به عمرو بن عاص که پهلوی وی نشسته بود گفتم: «بچیک از

ما با هیچیک از آنها سخن نمی‌کنند که جوابی نیک شنود، چرا چنین اند، خدا دچار شرشان کند که دل‌هایشان همانند است.»

عبدالرحمان بن عبید، ابی‌الکنود، گوید: معاویه، حبیب بن مسلمه فهری و شرحبیل ابن سمط و معن بن یزید بن احنس را پیش علی فرستاد، هنگامی که پیش وی آمدند من آنجا بودم. حبیب حمد خدای گفت و ثنای او کرد سپس گفت: «اما بعد عثمان بن عفان رضی الله عنه خلیفه‌ای بود هدایتگر که به کتاب خدا عزوجل عمل می‌کرد و مطیع امر خدای تعالی بود، اما از زندگی او به تنگ آمدید، در کار مرگ وی عجله داشتید که بر او ناختمید و خونش بریختید، رضی الله عنه، اگر پنداری که قاتل وی نبوده‌ای قاتلانیش را بما بده تا به قصاص او بکشیم، آنگاه از کار مردم کناره کن که کارشان به مشورت فیما بین باشد و خلافت خویش را به کسی دهند که بر او همسخن شوند.»

گوید: علی بن ابی طالب بدو گفت: «بی‌مادر، ترا با خلافت و کناره‌گیری چکار؟ ساکت شو که کوچکتر از اینی و حق این سخن نداری.»

گوید: حبیب برخواست و گفت: «مرا در وضعی خواهی دید که خوش نداشته باشی.»

علی گفت: «اگر همه سوار و پیاده خویش را بسیاری تازه چه خواهی بود، خدایت نابود کند اگر مرا نابود نکنی، حقارت و زشتی را بین ابرو هر چه می‌خواهی بکن.»

شرحبیل بن سمط گفت: «من نیز اگر با تو سخن کنم، بجان خودم که سخنم همانند سخن یارم خواهد بود، آیا جوابی جز آنچه با وی گفتمی داری؟»

علی گفت: «آری برای تو و یارت جوابی جز آنچه دادم هست» آنگاه حمد خدا گفت و ثنای او کرد و گفت:

«اما بعد، خدا جل ثنائه محمد صلی الله علیه وسلم را به حق فرستاد و
«به وسیله او از گمراهی‌های آورد و از هلاکت خلاصی داد و از تفرقه

«به جماعت آورد و هنگامی که تکلیف خود را به سر برده بود اورا سوی
 «خویش برد، صلی الله علیه وسلم، آنگاه مردم، ابوبکر را خلیفه کردند رضی-
 «الله عنه، ابوبکر نیز عمر را خلیفه کرد رضی الله عنه که رفتار نکو داشتند و
 «با امت عدالت کردند، ما از آنها آزرده بودیم که بر ما که خاندان پیامبر خدا
 «بودیم خلافت کردند، اما اینرا بر آنها بخشیدیم، آنگاه عثمان خلیفه شد
 «رضی الله عنه و کارها کرد که مردم نپسندیدند و سوی وی ناخستند و خویش
 «بر یختند، آنگاه مردم سوی من آمدند که از کارهایشان بر کنار بودم و گفتند:
 «بیعت کن. که من نپذیرفتم باز گفتند: بیعت کن که امت جز به تو رضاندهد
 «ویم داریم اگر نکنی تفرقه در مردم اوفتد. من نیز بیعت کردم و نگرانی
 «نبود جز مخالفت دو کس که با من بیعت کرده بودند و مخالفت معاویه که
 «خدای عزوجل در این دین سابقه نکویش نداده و سلف شایسته در اسلام
 «ندارد، رهاشده ای بود پس رهاشده ای. دسته ای از دستگان ضد مسلمانی که
 «پیوسته خودش و پدرش دشمن خدا عزوجل و پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم
 «و مسلمانان بودند تا به کراهت به مسلمانی گراییدند. عجب است که شما
 «با مخالفت آنها انباز شده اید و به اطاعت وی رفته اید و خاندان پیامبر
 «خویش را و گذاشته اید که مخالفتشان روانیست و نباید هیچکس را با
 «آنها برابر کنید. بدانید که من شما را به خدا عزوجل می خوانم و سنت
 «پیامبر خدا و محو باطل و احبای آثار دین. این را می گویم و برای خودم و
 «شما و هر مرد و زن مؤمن و هر مرد و زن مسلمان از خدا مغفرت می خواهم.»

گفتند: «شهادت بده که عثمان رضی الله عنه به ستم گشته شد.»

گفت: «نه می گویم که به ستم گشته شد و نه می گویم که ستمگر بود و گشته

آنگاه برخاستند و بر فرزند و علی این آیه را خواند: «انك لاتسمع الموتى ولا تسمع الصم الدعاء اذ اولوا مدبرين و ما انت بهادى العمى عن ضلالتهم ان تسمع الا من يؤمن باياتنا فهم مسلمون»

یعنی: تو مردگان را شنوا نکنی و نداری به کران، چون به فرار روی بگردانند، نتوانی شنوایند. تو کوران را از ضلالتشان هدایت نتوانی کرد و جز آن کسانی را که به آیه‌های ما ایمان دارند و مسلمانند نمی‌شنوای.

آنگاه روبه پاران خویش کرد و گفت: «مبادا اینان در ضلالتشان از شما در کار حقتان و اطاعت پروردگارتان کوشا تر باشند.»

جعفر بن حذیفه از خاندان عامر بن جوین گوید: عابد بن قیس حزمی در صغیرن پرچم از عدی بن حاتم گرفت که جمع حزم از بنی عدی، گروه حاتم، بیشتر بود. عبدالله بن خلیفه طایبی بولانی بنزد علی با آنها مخالفت کرد و گفت: «ای بنی حزم! به عدی می‌تازید! مگر در میان شما کسی همانند عدی هست با میان پدرانتان کسی همانند پدر عدی هست؟ مگر نگهبان مشک نبود و بروز آبگیری آب را حفاظت نکرد؟ مگر پدرش يك چهارم گیر نبود؟ مگر پدرش بخشنده عرب نبود؟ مگر پدرش مال خود را بی دریغ نمی‌داد و همسایه خویش را حمایت نمی‌کرد؟ مگر کسی نبود که نامردی و بدکاری و جهالت و خست نکرد و منت نهاد و ترسو نبود؟ از میان پدرانتان یکی چون پدر او بیارید، یا از میان خودتان یکی چون او بیارید، مگر در اسلام از همه‌تان برتر نیست؟ مگر فرستاده شما سوی پیمبر خدا نبود؟ مگر در جنگ نخيله و روز قادسیه و جنگ مداین و جنگ جلول و جنگ نهاوند و جنگ شوشتر سالار شما نبود؟ با او چسکار دارید! به خدا هیچکس از مؤمنان با آنچه شما می‌طلبید موافق نیست.»

علی بن ابیطالب گفت: «ای این خلیفه! بس است، ای قوم! پیش من آید و جماعت طی را نیز بیارید.»

گوید: و چون همه بیامدند، علی گفت: «در این جنگها کی سالار شما بود؟»
مردم طی گفتند: «عدی»

ابن خلیفه گفت: «ای امیرمؤمنان! از آنها پرس که آیا از سالاری عدی خوشدل
نیستید؟»

علی پرسش کرد و جواب دادند: «چرا»

گفت: «پرچم را به عدی بدهید که حق اوست»

بنی حزمز بنالیدند و علی گفت: «وی پیش از این سالارتان بوده همه قوم
وی بجز شما به سالاریش تسلیم شده اند و من از اکثریت پیروی می کنم.»
آنگاه عدی پرچم را بگرفت .

تشکیل گروهها و

آرایش کسان برای جنگ

گوید: مردم انتظار بردند تا وقتی که آخر محرم نزدیک شد. علی به مرثدبن
حارث جشمی دستور داد که هنگام غروب آفتاب میان مردم شام بانگ زد: « بدانید
که امیرمؤمنان به شما می گوید مهلتتان دادم که سوی حق باز آید و از کتاب خدا
عزوجل برای شما حجت آوردم و سوی آن دعوتتان کردم اما از طغیان باز نیامدید و
حق را نپذیرفتید، اینک منصفانه به شما اعلام جنگ می کنم که خدا خیانتکاران را دوست
ندارد.»

گوید: مردم شام سوی امیران و سران خویش دویدند، معاویه و عمرو بن عاص
میان کسان رفتند و به آرایش مردم پرداختند و آتش افروختند، علی نیز همه شب به
آرایش کسان اشتغال داشت و گروهها تشکیل می داد و میان مردم می گشت و ترغیبشان
می کرد.

عبدالرحمان بن جنذب از دی به نقل از پدرش گوید: در هر جنگی که همسراه

علی با دشمنی روبرو می‌شدم به ما دستور می‌داد و می‌گفت: «با این قوم جنگ میندازید تا با شما جنگ آغازند که شما به حمد خدای عزوجل حجت دارید و اینکه بگذارید آنها جنگ آغاز کنند حجت دیگر است. و چون با آنها جنگیدید و هریمشان کردید فراری را مکشید، زخمی را بیجان مکنید عورتی را عیان مکنید، کشته‌ای را اعضاء نبرید. و چون به محل قوم رسیدید پرده‌ای را مندرید، بی‌اجازه وارد خانه‌ای شوید و چیزی از اموال آنها برنگیرید، جز آنچه را که در اردوگاهشان یافته‌اید، اگر چه به عرضتان ناسزا گویند و به امیران و صلحاپتان بدگویند که جان و نیرویشان ضعیف است.»

حضرمی گوید: علی را شنیدم که در سه جنگ کسان را ترغیب می‌کرد: در جنگ صفین و جنگ جمل و جنگ نهروان کسان را ترغیب می‌کرد، می‌گفت: «ای بندگان خدا از خدا بترسید و چشمها را فروگذارید و صداها را آرام کنید و سخن کمتر کنید و برای پیکار جویی و جولان و هماوردی و جنگ آزمایی و ضربت زنی و درگیری و گازگیری و در هم آویزی آماده باشید یا بمردی کنید و یاد خدا بسیار کنید شاید نوبق یابید، اختلاف مکنید که ناکام شوید و نیرویشان برود، صبوری کنید که خدا با صابران است. خدا با صبرشان عطا کن و فبروزشان کن و پاداش بسیار ده. گوید: صبحگاهان علی کسانی را بر پهلوی راست و پهلوی چپ سپاه و پیادگان و سواران گماشت.

فضیل بن خدیج کندی گوید: علی اشتر را به سواران کوفه گماشت و سهل بن حنیف را به سواران بصره گماشت، هاشم بن عثبه نیز با وی بود که پرچم اورامی برد، مسعر بن فدکی تمیمی را بر قاریان بصره گماشت و قاریان کوفه با عبدالله بن بدیل و عمار بن یاسر بودند.

قاسم وابسته یزید بن معاویه گوید: معاویه، ابن ذی الکلاع حمیری را بر پهلوی راست سپاه خود گماشت، حنیف بن مسلمه فهری را بر پهلوی چپ گماشت و روزی که

از دمشق آمد ابو الاعور سلمی را که سالار سواران دمشق بود بر مقدمه گماشت، عمرو ابن عاص سالار همه سواران شام بود، مسلم بن عقبه مری سالار پیادگان دمشق بود، ضحاک بن قیس مهربی سالار پیادگان بود، کسانی از مردم شام پیمان مرگ کردند و خویشان را با عمامه‌ها بستند، بستگان پنج‌صاف بودند و همگان ده صاف می‌شدند، مردم عراق نیز بازده صاف بودند.

گوید: در نخستین روز صفین دو گروه شدند و بجنگیدند.

در این روز سالار کوفیان اشتر بود و سالار شامیان حبیب بن مسلمه بود و این به روز چهارشنبه بود. بیشتر روز را جنگی سخت کردند آنگاه باز گشتند، و دو گروه بهم‌دیگر آسیب‌بسیار زده بودند.

پس از آن هاشم بن عثبه با جمعی سوار و پیاده نیکو به شمار و لوازم به بردگاه رفت ابو الاعور بمقابله وی آمد، همه روز را جنگیدند، سواران به سواران حمله می‌بردند و پیادگان به پیادگان، آنگاه باز گشتند، دو گروه در مقابل هم‌دیگر پایمردی کرده بودند.

روز سوم عمار بن یاسر بیامد، عمرو بن عاص بمقابله وی آمد و دو گروه به سختی جنگیدند، عمار می‌گفت: «ای مردم عراق می‌خواهید کسی را ببینید که با خدا و پیمبرش دشمنی کرد و با آنها بجنگید و برضد مسلمانان قیام کرد و با مشرکان همکاری کرد و چون دید که خدا عز و جل دین خویش را نیرو می‌دهد و پیمبر خویش را غلبه می‌دهد، پیش پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم آمد و از روی ترس نه به دلخواه، مسلمان شد، آنگاه خدا عز و جل پیمبر خویش را ببرد. به خدا این کس پیوسته به دشمنی مسلمانان و تساهل با بدکار شهره بود، در مقابل وی پایمردی کنید و با وی بجنگید که می‌خواهد نور خدا را خاموش کند و دشمنان خدا عز و جل را چیره کند.»

گوید: زیاد بن نضر همراه عمار بود و سالار سواران بود، عمار بدو گفت با سواران حمله کند و او حمله برد و حریفان با وی بجنگیدند و پایمردی کردند، عمار نیز

با پیادگان حمله برد و عمرو بن عاص را از جای برد.

گوید: در آن روز زبایدن نصر با برادر مادری خود که عمر و نام داشت، پسر معاویہ بن منافق، مقابل شد، مادرشان زنی از بنی یزید بود و چسبون روبرو شدند نام و نسب خویش بگفتند و توفقی کردند آنگاه از هم جدا شدند، کسان نیز باز گشتند. روز بعد محمد بن علی و عبیدالله بن عمر هریک با جمعی انبوه به نبرد گاه آمدند و جنگی سخت کردند، آنگاه عبیدالله کس پیش ابن حنفیه فرستاد که سوی من آی.

محمد بن حنفیه پذیرفت و سوی او روان شد، علی او را بدید و گفت: «این دو هم‌آورد کی‌آند؟»

گفتند: «ابن حنفیه و عبیدالله بن عمر»

پس علی مرکوب خویش را می‌کرد و محمد را ندا داد که بایستاد و بدو گفت: «مرکوب مرا نگهدار.»

ابن حنفیه مرکوب وی را نگهداشت و علی سوی عبیدالله روان شد و گفت: «به‌هم‌آوردی تو آمده‌ام پیش‌بیا.»

عبیدالله گفت: «مرا به‌هم‌آوردی تو حاجت نیست»

گفت: «بیا»

گفت: «نه»

گوید: «این عمر باز گشت، ابن حنفیه به‌پدر خویش می‌گفت: «پدرجان چرا مرا از هم‌آوردی وی بازداشتی؟ بخدا اگر گذاشته بودی امید داشتم او را بکشم.»

گفت: «اگر با او هم‌آوردی کرده بودی امید داشتم که خونش بریزی اما می‌ترسیدم ترا بکشد.»

گفت: «پدرجان به‌هم‌آوردی این فاسق رفتی! به‌خدا اگر پدرش می‌خواست هم‌آورد تو باشد من این کار را شایسته تو نمی‌دانستم.»

علی گفت: «پسر کم درباره پدر اوبجز نیکی مگوی»
 گوید: آنگاه مردم از هم جدا شدند و باز گشتند.

گوید: بروز پنجم عبدالله بن عباس و ولید بن عقبه به نبردگاه آمدند و جنگی سخت کردند. ابن عباس نزد ولید بن عقبه رفت، ولید بنی عبدالمطلب را ناسزا گفتن گرفت، می گفت: «ای ابن عباس، رعایت خویشاوندی نکردید و پیشوایتان را کشتید. دیدید که خدا با شما چه کرد آنچه را می خواستید بشما ندادند و به آرزویان نرسیدید ان شاء الله خدا هلاکتان می کند و دشمنان را نصرت می دهد.»

گوید: ابن عباس کس پیش وی فرستاد که به هماوردی من آی اما او نپذیرفت.
 گوید: «در آنروز ابن عباس سخت بجنگید و شخصا به دشمنان حمله برد، پس از آن قیس بن سعد انصاری و ابن ذی الکلاع حمیری به نبردگاه آمدند و جنگی سخت کردند آنگاه برفتند، و این به روز ششم بود.

پس از آن اشتر به نبردگاه آمد و حبیب بن مسلمه به مقابله وی آمد، این به روز هفتم بود، جنگی سخت کردند و به هنگام نيمروز باز گشتند و هیچکس غلبه نیافته بود و این به روز سه شنبه بود.

زید بن وهب گوید: علی گفت: «تا کی با همه جمع خویش با این قوم جنگ نکنیم؟» شامگاه سه شنبه و شب چهارشنبه پس از پسینگاه میان مردم به سخن ایستاد و گفت: «حمد خدای را که آنچه را بشکنند استحکام نگیرد و هر چه را محکم کند شکنندگان نتوانند شکست، اگر می خواست دو کس از مخلوق اختلاف نمی کردند و امت درباره چیزی از امور خویش نزاع نمی کرد و بی فضیلت منکر فضیلت پیشه نمی شد، تغذیر، ما و این قوم را کشانید و در اینجا روبرو کرد. اینک خدا بینا و شنوای ماست، اگر می خواست در کار عذاب شتاب می کرد و دگر گونی می آورد و ستمگر را نکذیب می کرد و سرانجام حق را عیان می کرد ولی خدا دنیا را خانه اعمال کرده و آخرت را خانه قرار کرده تا اعمال بدکاران را جزا دهد و نیکو کاران را

پاداش نيك. بدانيد كه فردا با اين قوم مقابل مي شويد، امشب نماز بسيار كنيد و قرآن بسيار خوانيد و از خدا عزوجل نصرت و صبوري خواهيد با كوشش و دقت با آنها مقابل شويد و راستكار باشيد.»

گويد: آنگاه علي برفت و مردم به طرف شمشيرها و نيزه ها و تيرهاي خوبش دويدند و به اصلاح آن پرداختند، كعب بن جعيل نعلبي بر آنها گذشت و شعري مي خواند به اين مضمون :

«امت به كاري شگفت افتاده

«فردا ملك از آن كسي ميشود كه غلبه يابد

«سخني راست مي گويم كه دروغ ندارد

«فردا سران عرب به هلاكت مي رسند.»

گويد: چون شب در آمد علي برون شد و همه شب به آرايش سپاه مشغول بود و چون صبح شد جماعت حمله آغاز كردند، معاويه نيز با مردم شام بيامد. علي مي گفت: «اين کدام قبيله است؟ اين کدام قبيله است؟»

قبائل شام را براي وي بگفتند و چون آنها را بشناخت و محلشان را بداندست به ازديان گفت با ازديان مقابل شويد، به خثعميان گفت با خثعميان مقابل شويد و بهر قبيله از مردم عراق گفت تا به مردم همان قبيله از اهل شام حمله برند، مگر قبيله اي كه از آنها كس در ميان شاميان نبود كه آنها را سوي قبيله ديگر مي فرستاد كه زرعراق از آنها كس نبود، مانند بجيله كه عده كمی از آنها در شام بود و سوي لخميان شاميان فرستاد.

آنگاه روز چهارشنبه كسان حمله بردند و همه روز جنگي سخت كردند و هنگام شب باز آمدند و غلبه با هيچكس نبود.

صبحگاه پنجشنبه علي هنگام ناريك و روشن نماز كرد.

عبدالرحمان بن جندب از دي گويد: هرگز ندیده بودم كه علي مانند آنشب در

تاریکی نماز کند. آنگاه با کسان سوی مردم شام رفت و به آنها حمله برد و چنان بود که جنگ آغاز می کرد و سوی آنها حمله می برد و چون او را می دیدند به مقابله می آمدند.

زید بن وهب جهنی گوید: صبحگاه چهارشنبه علی بطرف شامیان رفت و چون مقابل آنها رسید گفت: «خدا یا، پروردگار سفت بلند محفوظ مصون که آنرا گذرگاه شب و روز کرده ای و معبر آفتاب و ماه و منزلگاه ستارگان را در آن نهاده ای و جمیع فرشتگان را در آن جاداده ای که از عادت خسته نمی شوند، و پروردگار این زمین که آنرا مقرر کسان و حشرات و حیوانات بشمار مرئی و نامرئی از مخلوق با عظمت خویش کرده ای، و پروردگار کشتی که به دریای سود مردم روان است، و پروردگار ابر که آنرا میان آسمان و زمین نگهداشته ای، و پروردگار دریای پر آب که بر عالم احاطه دارد، پروردگار کوههای استوار که آنرا میخهای زمین و ثمنع مخلوق کرده ای ما را بر دشمنان غلبه ده و از تعدی بدور دار و برحق استوار دار، اگر آنها را بر ما غلبه می دهی شهادت نصیب من کن و باقیمانده یارانم را از فتنه محفوظ دار.»

گوید: روز چهارشنبه کسان بیامدند و همه روز تا شب بسختی جنگیدند که جز برای نماز از جنگ باز نمی ماندند و کشته از دو طرف بسیار شد، هنگام شب از هم جدا شدند و غلبه با هیچکس نبود.

گوید: روز بعد علی نماز صبحگاه پنجشنبه را در تاریکی با کسان خواند آنگاه سوی مردم شام رفت و چون آمدن وی را بدیدند با سران خویش به مقابله آمدند. عبدالله بن بدیل یرپهلوی راست سپاه علی بود و عبدالله بن عباس یرپهلوی چپ بود. قاریان عراقی با سه کس بودند: عمار بن یاسر و قیس بن سعد و عبدالله بن بدیل. کسان با برچه هایشان بودند و در جاهای خویش. علی با مردم مدینه در قلب، ما بین مردم کوفه و مردم بصره جای داشت. بیشتر مردم مدینه که با وی بودند از انصار بودند، از مردم خزاعه و کثرت مردم مدینه نیز، بجز انصار بسیار کس با وی بودند، آنگاه با جمع سوی

دشمن حمله برد.

معاویه سرپرده بزرگی برافراشته بود و کرباس بر آن کشیده بود، بیشتر مردم شام با وی پیمان مرگ بسته بودند، سواران دمشق را اطراف سرپرده خویش بداشته بود. عبدالله بن بدیل با پهلوی راست سپاه سوی حبیب بن مسلمه حمله برد و پیوسته با وی درگیر بود و سواران وی را از پهلوی چپ دور می کرد و هنگام نیمروز آنها را سوی سرپرده معاویه راند.

زید بن وهب جهتی گوید: ابن بدیل با یاران خود سخن کرد و گفت: «بدانید که معاویه دعوی چیزی دارد که شایستگی آن ندارد و بر سر این کار با کسی نزاع می کند که همسنگ وی نیست. بوسیله باطل مجادله می کند تا حق را از میان ببرد، بابدویان و احزاب برضد شما قیام کرده ضلالت را برای آنها آراسته و علقه به فتنه را در دلهایشان نشانده و کار را بر آنها مشته کرده و آلائش آنها را بیفزوده. شما پیرو سوره پروردگار خویش باشید و برهان روشن دارید. با این یاقیان ستمگر بجنگید و از آنها بیم مکنید، چگونگی از آنها بیم می کنید که کتاب خدا عزوجل پاکیزه و نکوبه دست شماست. از آنها بیم مدارید که اگر ایمان دارید باید از خدا بیم داشته باشید. با آنها بجنگید که خدا به دست شما عذابشان کند و خوارشان کند و شما را بر آنها فیروزی دهد و دلهای قومی را که ایمان دارند خنک کند. یکبار همراه بیمبر با آنها جنگیده ایم و اینک بار دوم است. بخدا آنها در این بار پرهیز کار تر و هدایت یافته تر نیستند. سوی دشمن خویش روید که خدایتان برکت دهد.»

پس از آن همراه یاران خود جنگی سخت کرد.

ابو عمره انصاری گوید: در جنگ صفین علی با ترغیب کسان پرداخت و گفت: «خدای عزوجل تجارنی را به شما نموده که از عذاب رنج آور نجاتتان می دهد و شما را به نیکی می رساند یعنی ایمان به خدا عزوجل و پیروی صلی الله علیه و سلم و جهاد در راه خدا تعالی ذکره که ثواب آنرا بخشش گناهان کرده و مسکنهای پاکیزه در بهشتهای